

داستان‌های کارناوالی

O شهناز صاعلی



- O عنوان کتاب‌ها: من و زرافه و پلی - تمساح غول پیکر
- O نویسنده: رولد دال
- O مترجم: محبوبه نجف‌خانی
- O تصویرگر: کونتین بلیک
- O ناشر: افق، کتابهای فندق
- O نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۲
- O شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه (هر جلد)
- O تعداد صفحات: ۸۴ صفحه - ۶۰ صفحه
- O بها: ۶۰۰ تومان - ۷۰۰ تومان

قول معروف، خواندن آن‌ها مثل آب خوردن است. لحن و درون‌مایه ظاهراً سرخوشانه آن، خواننده را به شک می‌اندازد که آیا به راستی نویسنده را نویسنده زبردست و صاحب فنی بدانند (مخصوصاً کلمه «فن» را به کار بردم)؟ چیزی که در داستان‌ها کاملاً مسلط و آشکار به نظر می‌رسد، این است که نویسنده، با خواست و اراده آگاهانه، کوشیده فضایی بیافریند که خواننده کودک خود را شاد کند و خاطره خوشی در ذهن او باقی گذارد؛ اما چرا تا این حد سرخوشانه و بی‌خیالانه؟ تا حدی که به قول استادان تعلیم و تربیت، حتی یک پیام تربیتی و آموزشی کوچک هم که کودک علناً آن را دریابد، در متن کتاب‌ها وجود ندارد؟ پاسخ این پرسش، در زندگی دوران کودکی دال و خاطرات مربوط به این

حس بیننده در هنگام خواندن آن، شادی آکنده از شور و شوق است که به خصوص کودکان را به جنبش و بالا و پایین پریدن وامی‌دارد. اما به راستی درون‌مایه و یا نویسنده برای انتقال چیزی به خواننده، صرفاً همین حس شادی و تفنن است؟ آثار دال دارای ضرب‌آهنگ تند، جزئیات جذاب و گیرا و کلمات نام‌آوا (Onomatopoeic) است که خواندن آن‌ها را با صدای بلند، راحت و آسان می‌کند. لحن داستان‌ها نیش‌دار و کنایه‌آمیز است که این ویژگی، با توجه به سن مخاطبان کتاب، از کتابی به کتاب دیگر متفاوت است. این دو داستان، گذشته از ویژگی‌های این آثار دال که کم و بیش در آن مشترکند، یک ویژگی عمده دارند و آن، این که به

دو کتاب «من و زرافه و پلی» و «تمساح غول پیکر»، داستان‌های سرخوشانه و مفرحی هستند که در خواننده، حس خاصی نسبت به نویسنده برمی‌انگیزند. داستان‌ها بسیار ساده و ابتدایی‌اند و البته، هم‌چون دیگر آثار دال، خصوصیات ویژه و ظریفی دارند که بدانها اشاره خواهد شد. در ابتدای امر، خواننده حس می‌کند که نویسنده، این داستان‌ها را از سر بی‌خیالی و تفنن و فقط برای سرگرمی بچه‌ها نوشته است. این دو داستان، به‌ویژه این صحنه را پیش چشم خواننده ترسیم می‌کند که گویی دسته‌ای موزیسین، همراه با دلک و کسی که با صدای بلند حکایتی را می‌خواند و تعریف می‌کند، اجراکنندگان این نمایش هستند؛ شاید یک نوع کارناوال شادی که

آدم‌هایی که در میان آدم‌های بزرگسال
مانند خود، انسان‌هایی محترم و
آبرومند و فهمیده محسوب می‌شوند،
در بین بچه‌ها، هم‌چون غول‌های
بی شاخ و دمی هستند که مثل
تمساح غول‌پیکر، باید آن‌ها را
به آسمان «سوت کرد»
تا در حرارت خورشید کباب شوند
و جلز و ولز کنند



دوران است.

این عکس‌العمل دال در دوران بزرگسالی نسبت به خاطرات سخت و آزاردهنده دوران کودکی‌اش، هم‌چون واکنش زندانی‌ای است که پس از مدت‌ها رنج و شکنجه در زندان، آزاد می‌شود و وقتی موقعیت مناسبی می‌یابد، به سراغ همان زندان می‌رود و با استفاده از قدرت و تمکن خود، زندانبانان و شکنجه‌گران را به سزای اعمال‌شان می‌رساند و زندانبان را آزاد و زندان را به قصر شادی و جشن تبدیل می‌کند. دال، بزرگسالی است که هیچ‌وقت خاطرات دوران کودکی، او را رها نکرد و بر نوشته‌های او، برای کودکان و نوجوانان، تأثیر عمیقی نهاد. خود او در این باب می‌گوید:

مطمئنم که الان با خود می‌گوئید چرا من در این صفحات، این قدر روی تنبیهات بدنی در مدرسه انگشت می‌گذارم؟ باید بگویم که دست خودم نیست. به راستی در تمام طول تحصیلم، از این موضوع که معلم و شاگردهای بزرگ‌تر اجازه داشتند بچه‌ها را تنبیه و حتی گاهی آن‌ها را مجروح کنند، در وحشت بودم. نمی‌توانستم بر وحشت خود غلبه کنم. هرگز هم نتوانستم این وحشت را از وجود خودم دور کنم. البته، بی انصافی است اگر بگویم که آن روزها همهٔ معلم‌ها در همهٔ مواقع، از صبح سحر با ترکه جلو شاگردها ظاهر می‌شدند. مسلماً این طور نبود. شمار معدودی دست بزن داشتند. اما این موضوع به قدری شیوع داشت که

تأثیر آن بر ذهن من هرگز از بین نرفت. گذشته از تأثیرات روحی، تأثیرات جسمی هم رویم گذاشت. حتی امروز هم هر وقت که ناچار می‌شوم مدتی طولانی روی نیمکت یا صندلی سفتی بنشینم، احساس می‌کنم قلبم از به یاد آوردن خط‌هایی که پنجاه و پنج سال پیش روی کپلم می‌افتاد، به نیش می‌افتد چند غلغلک یا خارش سریع کمی آزاردهنده روی کپل آدم، چیز چندان مهمی نیست و حتی ممکن است برای بچه‌های تخس و شرور، خیلی هم مفید باشد. اما این مدیری که ما در موردش حرف می‌زنیم، کسی نبود که وقتی ترکه‌اش را بلند می‌کرد تا بچه‌ای را بزند، فقط چند غلغلک تحویل او بدهد. خدا را شکر که او هرگز به من شلاق نزد.

داستان‌های دال، ضمن انتقاد سخت و به سخره گرفتن وضعیت اجتماعی دوران کودکی، به نوعی انتقام از تمام کسانی است که کودکان را آزار و اذیت می‌کنند. این آدم‌های بزرگسال، این آدم‌های گندهٔ ظاهرالصلاح که امور آموزش و تعلیم و تربیت بچه‌ها را به عهده دارند، کودکان و نوجوانان را نه آموزش، بلکه شکنجه می‌دهند. آدم‌هایی که در میان آدم‌های بزرگسال مانند خود، انسان‌هایی محترم و آبرومند و فهمیده محسوب می‌شوند، در بین بچه‌ها، هم‌چون غول‌های بی‌شاخ و دمی هستند که مثل تمساح غول‌پیکر، باید آن‌ها را به آسمان «سوت کرد» تا در حرارت خورشید کباب شوند، جلز و ولز کنند تا دل بچه‌ها

خنک شود و از دست آن‌ها نفس راحتی بکشند. در داستان تمساح غول‌پیکر، تمساح غول‌پیکری که در میان برکه‌ای در وسط جنگل زندگی می‌کند، ناگهان به سرش می‌زند برای ناهار، یک بچه چرب و چیلی و آبدار بخورد. حالا چرا او از میان این همه حیوانات ریز و درشت جنگل که مدت‌ها غذای او بوده‌اند، هوس خوردن بچه‌ها را می‌کند، در داستان بیان نمی‌شود. در ابتدای داستان، گفت‌وگوی بین دو تمساح (تمساح کوچک و تمساح غول‌پیکر)، به خوبی نشان‌دهندهٔ تأثیر سوءروانی بزرگسالان بدکردار بر کودکان و نیز نگرش و دیدگاه این بزرگسالان نسبت به خود و بچه‌هاست.

تمساح غول‌پیکر خندید و با این کار صداها دندان سفید و تیزش را نشان داد و گفت: برای ناهار امروز، دلم می‌خواهد یک بچه چرب و چیلی و آبدار بخورم. آن یکی که زیاد بزرگ نبود، گفت: من هیچ‌وقت بچه‌ها را نمی‌خورم. من فقط ماهی می‌خورم.

تمساح غول‌پیکر فریاد زد: هه هه هه! مطمئنم اگر همین الان یک بچه چاق و چله، آن طرف رودخانه شنا می‌کرد، می‌پریدی و یک لقمه چیش می‌کردی!

آن که زیاد بزرگ نبود، گفت: نه، این کار را نمی‌کردم. گوشت بچه‌ها مثل سنگ سفت است. بچه‌ها تلخ و بدمزه‌اند.

داستان های دال،
ضمن انتقاد سخت و
به سخره گرفتن
وضعیت اجتماعی دوران کودکی،
به نوعی انتقام از
تمام کسانی است که
کودکان را
آزار و اذیت می کنند



تمساح غول پیکر گفت: مثل سنگ سفت است! تلخ و بدمزه اند! چه قدر چرند می گویی! آن ها خیلی هم چرب و نرم و خوشمزه اند!

تمساح غول پیکر گفت: بچه ها از ماهی ها بزرگ ترند. یک پرس غذای بیشتر گیرت می آید. آن یکی که زیاد بزرگ نبوده، گفت: تو خیلی شکمویی. تو شکموتربین تمساح این رودخانه ای.

تمساح غول پیکر گفت: من شجاع ترین تمساح این رودخانه ام. من تنها تمساحی هستم که جرأت می کند پایش را از رودخانه بگذارد بیرون و از توی جنگل برود به شهر و دنبال بچه ها بگردد و آن ها را بخورد.

آن یکی که زیاد بزرگ نبوده، گفت: یک بار این کار را کرده ای، اما نتیجه اش چه شد؟ بچه ها با دیدنت پا گذاشتند به فرار... تو آن قدر بزرگ و زشتی که از چند فرسخی دیده می شوی... تو در تمام عمرت هیچ وقت کار زیرکانه ای نکرده ای! تو احمق ترین تمساح این رودخانه ای.^۲ و این هم صحنه شکنجه، در مدرسه ای که دال درس می خواند:

یک بار به مایکل دستور داده شد تا شلوارش را پایین بکشد و در حالی که نصف تنه اش از یک سر کاناپه اتاق آقای مدیر آویزان بود، روی کاناپه زانو بزند، سپس آن مرد کبیر، ضربه ای بیچاره کننده به او زد. بعد کمی مکث شد. ترکه روی میز گذاشته شد و آقای مدیر مشغول روشن کردن پیبیش شد و در این بین، سخنرانی مسیوطی درباره گناه و خطا و خطاکاری برای پسرک زانو زده ایراد کرد. بعد دوباره ترکه از روی میز بلند شد و دومین ضربه هولناک بر کپل لرزان پسرک وارد شد. این برنامه مخوف تا ده ضربه ادامه پیدا کرد. او در آن موقع، هم یک روحانی معمولی و هم مدیر مدرسه بود... در عرض چند سال، باز از نردبان ترقی بالا رفت... به درجه ای رسید که... در هنگام تاجگذاری ملکه انگلستان در کلیسای وست مینستر، تاج ملکه را با

دست های خودش روی سر او گذاشت. عجب عجب!^۳

آن چه در داستان تمساح غول پیکر، کاملاً نمود افرادی چون مدیر مدرسه است، رفتار تمساح است. تمساحی که قصد جان بچه ها را دارد، خود را به هر صورتی درمی آورد تا خود را به بچه ها نزدیک کند و در ظاهری گول زننده، به آن ها حمله می کند؛ هم چون مدیر شکنجه گر که در لباس معلم، مدیر مدرسه، روحانی (که پند بخشش و رحمت می داد) در کنار بچه ها بود:

تمساح غول پیکر، دوباره خندید. با این کار، دندان های تیز و وحشتناکش زیر نور خورشید، مثل چاقو برق زد. بعد گفت: هیچ کس مرا نمی بیند. چون این بار نقشه های محرمانه و کلک های زیرکانه ای دارم. (ص ۱۷)

او تمام شاخه های نارگیل را لای دندان هایش نگه داشت. نارگیل ها را هم توی دست های کوتاهش گرفت. بعد سرپا ایستاد و به کمک دمش، خودش را راست نگه داشت. شاخه ها و نارگیل ها را طوری گرفته بود که درست مثل درخت کوچک نارگیلی در بین درختان باشد... تو تو و مری به طرف چیزی رفتند که فکر می کردند درخت نارگیلی کوچکی است. (ص ۲۸)

تمساح غول پیکر، تکه چوب بزرگی پیدا کرد و آن را وسط زمین بازی گذاشت. بعد روی تکه چوب دراز کشید و دست و پایش را جمع کرد و درست شبیه الاکلنگ شد. وقتی مدرسه تعطیل شد، بچه ها دوان دوان به زمین بازی آمدند. فریاد زدند: آه، نگاه کنید یک الاکلنگ جدید! (ص ۳۳)

وقتی دید کسی متوجه او نیست، به طرف چرخ و فلک خزید و خود را بین شیر و اژدهای ترسناکی جا کرد. روی پاهای عقبش نشست و بی حرکت ماند. درست مثل تمساحی چوبی شده بود. مدتی بعد، یک عالم بچه توی شهر بازی جمع شدند. چند تا از آن ها به طرف چرخ و فلک دویدند

همگی خوشحال بودند. (ص ۳۷)

داستان من و زرافه و پلی نیز مانند داستان تمساح غول پیکر، مبتنی بر خاطرات دوران کودکی دال و به عبارتی، وارونه سازی آن خاطرات است. شاید بتوان این نوع نوشتن دال را نوعی عکس العمل روانی، در قبال دوران کودکی نیز تلقی کرد. داستان های سرخوشانه ای که کودکان در آن شاد و شنگول هستند و کسانی از آن ها در مقابل دشمنان کبیر حمایت می کنند، گونه ای پس زدن آن خاطرات و زدودن اثرات رنج آور آن هاست. در داستان من و زرافه، سه مؤلف اصلی وجود دارد که داستان بر اساس آن ها شکل گرفته: الف) مغازه شیرینی فروش، شیرینی خوردن و شیرینی فروش! ب) دوستی با حیوانات، ج) بزرگ ترهای مهربان و دوست داشتنی و حامی بچه ها. ابتدای داستان چنین است:

کمی دورتر از جایی که زندگی می کنم، خانه ای چوبی و قدیمی و عجیب و غریب در کنار جاده قرار دارد. همیشه دلم می خواست بروم توی آن خانه و ببینم آن جا چه خبر است. وقتی از پنجره توی خانه را نگاه می کردم، می دیدم همه جا تاریک و گرد و خاک گرفته است. می دانستم که قبلاً طبقه همکف آن مغازه ای بود. روی سر در آن نوشته بود: قنادی. یک روز صبح متوجه شدم که کلمه «فروشی» پاک شده و کسی به جای آن نوشته است: «فروخته شد». آن جا ایستادم و آرزو کردم ای کاش من آن را خریده بودم؛ چون آن وقت می توانستم دوباره آن را شیرینی فروشی کنم. (ص ۹)

در ابتدای این داستان نیز نویسنده، از گذشته مغازه و این که چرا آن گونه تاریک و گرد و خاک گرفته رها شده، چیزی نمی گوید. درواقع، این همان پس زدن خاطرات رنج آور است که دال از آن می گریزد و داستان را از قسمت خوب ماجرا آغاز می کند؛ یعنی از جایی که صاحب بدکار و پلید قبلی



آثار دال دارای ضرب آهنگ تند، جزئیات جذاب و گیرا و کلمات نام آوا است که خواندن آن‌ها را با صدای بلند، راحت و آسان می‌کند

در روز افتتاحیه، به مشتریانم اجازه دادم که مجانی از خودشان پذیرایی کنند. مغازه پر از بچه شد که به سختی می‌شد تکان خورد. (ص ۷۴)

فضای توصیف شده در هر دو داستان، فضایی بومی است که در دو دوره از زندگی نویسنده ریشه دارد. داستان من و زرافه و پلی، مربوط به دوران کودکی نویسنده در «ولز» و داستان تمساح غول‌پیکر، یادآور فضای جنگل‌های استوایی، حیوانات و ساکنان بومی آن‌هاست.

آنچه در داستان تمساح غول‌پیکر جلب توجه می‌کند، این است که ضرب‌آهنگ تند داستان، انسان را به یاد ضرب‌آهنگ تند طبل بومیان آفریقا می‌اندازد. تغییر حالت تمساح و در کمین نشستن او برای خوردن بچه‌ها، فرار بچه‌ها از دست او، حالت تنش و اضطراب حاکم بر داستان که محیطی پرخطر را برای بچه‌ها در نظر مجسم می‌کند، قلب خواننده کودک را هم چون ضربات طبل بومیان، هنگام خطر، به تپش می‌اندازد. مهارت نویسنده در روح دادن به یک متن ساده، با عبارات زنده و کوتاه و گاه پراکنده، در القای این حس بسیار تأثیرگذار است. سبک تصاویر گروتک در کونتین بلیک، کاملاً با متن داستان همخوانی دارد و به گونه‌ای طنزآمیز، چاشنی آن شده است. تصاویر نیز چون متن ساده و صمیمی هستند که طنز و وحشت را به یکدیگر آمیخته‌اند.

نثر متن ترجمه شده نیز روان و یکدست است و ویژگی‌های گفته شده در آثار دال را به خواننده منتقل می‌کند.

پی‌نوشت‌ها:

- ۱ - پسر، رولد دال، ترجمه شهلا طهماسبی، کتاب مریم (نشر مرکز)، ص ۱۳۵.
- ۲ - تمساح غول‌پیکر، صص ۹-۷.
- ۳ - پسر، صص ۳۶-۳۵-۱۳۴.

آویزان بود: بسته است (ص ۲۰)

در داستان من و زرافه و پلی، مغازه را سه حیوان دوست داشتنی می‌خرند و شرکت شیشه‌پاک‌کنی راه می‌اندازند و پسرک کوچک داستان نیز مدیر آن‌ها می‌شود. روزی دوک همیشایر، از آن‌ها می‌خواهد برای پاک کردن شیشه‌های قصرش برونند. آن‌ها شیشه‌های قصر را به خوبی پاک می‌کنند و میوه‌های درختان باغ را نیز می‌چینند. دوک که از کار آن‌ها بسیار راضی است، آن‌ها را در قصر و باغ‌های خود منزل می‌دهد و مغازه قنادی را به پسرک می‌بخشد. پسرک، مغازه را دوباره به شکل قنادی درمی‌آورد و انواع و اقسام شیرینی و شکلات از سراسر جهان به قنادی می‌آورد. نویسنده عشق خود را به آن مغازه قنادی و انواع و اقسام شیرینی‌های آن، چنین توصیف می‌کند:

شربت مک هر دو تایک پنی بود. شربت مک لوله‌ای مقوایی بود که داخل آن گرد لیموناد می‌ریختند و یک نی به سرش چسبیده بود. ما با نی لیموناد را از توی آن می‌مکیدیم. چیز خیلی خوشمزه‌ای بود. لیموناد در دهان آدم خش خش می‌کرد و کسانی که وارد بودند، گاز آن را از دماغ‌شان بیرون می‌دادند. آب‌نبات آدامسی گردو، به اندازه گردو بود و یک پنی قیمت داشت تا یک ساعت می‌توانستیم آن را بمکیم و هرچند دقیقه یک بار رنگش عوض می‌شود. حبّ جوهر لیمو، خیلی هیجان‌آور بود. (پسر، صص ۲۲-۲۱)

دوک همیشایر و همسرش، در داستان من و زرافه و پلی، یادآور پدر و مادر رولد دال، دوران کودکی و زندگی مرفه و متمول آن‌هاست. پدر و مادری که دال بسیار دوست‌شان می‌داشت و آن‌ها نیز او را دوست داشتند و حامی او بودند. چنان که دوک در این داستان، پسرک را تحت حمایت خود می‌گیرد و بزرگ‌ترین آرزوی او، یعنی گشودن مغازه قنادی را برآورده می‌سازد.

مغازه قنادی، آن‌جا را تعطیل کرده و رفته است و مغازه اکنون در پی صاحبان خوب و دوست داشتنی است. دال در داستان پسر که شرح زندگی خود اوست، می‌گوید:

در سال ۱۹۲۳، قنادی لیاندف، همه دنیا را ما را تشکیل می‌داد. اما یک عیب بسیار بزرگ داشت و آن، این بود که زنی که آن را می‌گرداند، یک جانور به تمام معنا بود و ما با تمام وجود از او نفرت داشتیم. نفرت‌مان هم بی‌دلیل نبود. اسم آن زن، خانم پرچت بود؛ عجزه‌های ریزنش، لاغرمدنی و سیبلو که هر وقت چشم ما به قیافه عنقش می‌افتاد، حال تهوع پیدا می‌کردیم. (ص ۲۳)

بدترین خصوصیت خانم پرچت، سروضع کثیف و مزخرف او بود. پیش‌بندش همیشه چرب و سیاه بود. همیشه یا خرده نان و زرده تخم‌مرغ به بلوزش چسبیده بود یا چای روی آن ریخته بود. دست‌هایش به قدری کثیف بود که آدم موقع دیدن آن جداً می‌خواست بالا بیاورد. اما ما پیه همه چیزها را به تن‌مان مالیده بودیم؛ چون آب‌نبات و شکلات به جان‌مان وابسته بود و ما حاضر بودیم بدتر از آن را هم تحمل کنیم. اما از آب‌نبات و شکلات محروم شدیم... حتماً درک می‌کنید ما چه عذابی از دست خانم پرچت می‌کشیدیم. اما نمی‌دانستیم با او چه کار باید بکنیم. چیزهای زیادی به فکرمان رسیده بود... تا... موقعیت مناسبی فراهم شد و ما موش مرده را پیدا کردیم... گفتم: چطور است بیندازیمش توی یکی از بانکه‌های خانم پرچت که وقتی خواست با آن دست کثیفش، از توی آن چیزی دربیارد این موش بوگندو هم با آن‌ها بیرون بیاید. (ص ۲۷)

صبح روز بعد در راه مدرسه... موقعی که نزدیک مغازه قنادی رسیدیم، یکی از بچه‌ها گفت، بیا بید برویم ببینیم، هنوز موش توی بانکه هست یا نه.

به پیاده‌رو مغازه رسیدیم، تابلویی به در مغازه